

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و برزنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Political

سیاسی

محمد قراگوزلو

۲۹ سپتمبر ۲۰۱۲

سازمان‌یابی کارگری

۷. دولت حزب یا شوراها

در آمد

بخش هفتم از سلسله مقالات سازمان‌یابی کارگری را از مزغل تبیین سلبی تنگناهای بلشویک‌ها پی می‌گیریم. به منظور تعریض مبحث چپستی دیکتاتوری حزب و طبقه. با این تأکید که فعالیت فراکسیون‌ها و گرایش‌های انقلابی در حزب بلشویکی مؤید حاکمیت ساختار سانترالیسم دموکراتیک در روند پیروزی انقلاب اکبر است. این بخش، گوشه‌ای کوتاه از فصلی بلند از کتاب "دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی" است. در نتیجه اگر بخش‌ها و سطوری از آن با دومقاله پیشین (نقد رزا لوکزامبورگ) در تبیین و حتا تخالف است دلیل آن را باید در نیمه تمام بودن این بخش و بحث دانست. می‌خواستم ابتداء به جای این مقاله فهرست کتاب را منتشر کنم و از عزیزان علاقه‌مند به انقلاب اکبر بخواهم در تکمیل سرفصل‌ها به نویسنده کمک کنند؛ نشد. می‌خواستم این بحث را از حوزه مبحثی که ای. اچ. کار و ایزاک دویچر و بتلهایم و سوئیزی هم مطرح کرده‌اند و در این مقاله به آن‌ها اشاره شده است پیش‌تر ببرم؛ اما نشد. در نتیجه ابهامات فراوانی که می‌دانم در این مقاله نهفته است تا انتشار اصل کتاب به قوت خود باقی خواهد ماند. مانند نقد نیپ که همواره در مقالات و مواضع من از موضع اثباتی بهره داشته و تصمیم‌سازی آن به تحلیل مشخص از شرایط مشخص احاله شده است. به عنوان یک عقب‌نشینی اجتناب‌ناپذیر به منظور حفظ انقلاب. گمان می‌زنم انتشار این متن و نقد و نظرهای بسیار مفیدی که همیشه بعد از درج مقالات این قلم به دست نگارنده می‌رسد؛ در راه اصلاح متن مبسوط کتاب مؤثر خواهد افتاد. ممکن است گفته شود کتابی که هنوز منتشر نشده و با توجه به شرایط وخیم نشر کتاب در ایران انتشار آن در حوزه ممکن یا احتمالات استبعاد است؛ نمی‌تواند روشنگر مباحث این مقاله باشد. دست کم تا یک مقطع قابل‌پیش‌بینی. می‌فهمم. انتشار شکسته بسته این بخش از کتاب آن هم بدون رفرنس نویسی تنها به این سبب شکل می‌بندد که علاقه‌مندان به مباحث تئوریک سوسیالیستی و به خصوص مسأله شوروی بدانند که هر کسی به اندازه بام خود مشغول برف‌روبی است و خاموشی پیشه‌ما نیست. من پیش از این نیز چنین کرده‌ام. و در چند مورد (به عنوان مثال سال‌یادهای احمد شاملو) گوشه‌هایی از چند کتابم را منتشر کرده‌ام. منظورم کتاب‌هایی است که بدون مجوز مانده و منتشر نشده است. انتشار آن مقالات قطعه و قطع شده – که آخرین نمونه آن مقاله "چپ رادیکال؛ معشوقه و احمد شاملو" بود – واکنش‌های

بسیار گسترده ای را برانگیخت و به تصحیح و تکمیل نگاه من به عشق اجتماعی و فردی یاری رساند. به این ترتیب مثل همیشه ضمن استقبال از نقدهای مستقیم و کامنت ها و یادداشت هائی که به دست نگارنده می رسد؛ انتظارم این است که به این متن مانند یک نوشته تعلیقی نگریسته شود. گاه باید این جوری دید. نکته دیگر این که متدولوژی پژوهشی (از جمله رفرنس نویسی) در این بخش رعایت نشده است. به عمد. شاید تلنگری باشد به دانشجویان کنجکاو که خود منابع را بیابند و اگر بخش هائی از ترجمه متن ایراد دارد تذکر دهند. من خود فن ترجمه نمی دانم و همواره در این راه (چنان که در مقدمه کتاب "اگزستانسیالیسم و حکمت متعالیه / دگر باش کشی تاریخی" نوشته ام) عزیزانی در کنارم بوده اند. وهستند نیز. در پایان این مقاله لاجرم به موضوعی سرپیسته وارد خواهم شد. رو به جنبش کارگری. اگر ناگزیر نبودم ترجیح می دادم سکوت کنم.

حزب کارگری

از نظر لنین و بلشویک ها این مؤلفه سخت قطعی بود که هر حزب چپ سوسیالیستی کارگری زمانی می تواند به شکلی کارساز در فراشد مبارزه طبقاتی کارگران دخالت کند که:

الف. متمرکز باشد.

ب. برای نفوذ به لایه های پیشرو و انقلابی طبقه کارگر متکی به ساز و کارهای دموکراتیک باشد.

پ. در راستای ارتباط با طبقه میان سانترالیسم و دموکراسی پیوندی دیالکتیکی برقرار کند.

تونی کلیف به درست به این نکته اشاره کرده است که لنین همیشه برای تقویت پیکره مرکزی حزب آماده بود اما هرگز فراموش نمی کرد که در نهایت ابتکار عمل در متن اراده توده ها قرار دارد و وظیفه حزب کمونیست نه فقط در قالب جانشینی و وکالت از سوی این اراده ها شکل نمی بندد بلکه به عکس؛ حزب موظف به شکوفانی و سازمان یابی اراده دخالت گر طبقه کارگر است. به پشتوانه اراده خود طبقه. لنین می دانست که سازمان باید تابع سیاست باشد و رکن اصلی هژمونی او در حزب و نبوغ در عرصه فعالیت انقلابی مستند به ستراتیژی و تاکتیک بود. درک علمی و دقیق لنین از جریان کلی تاریخ – که با شوق و الهام عظیم کارگران تقویت می شد – به او این اطمینان موثر را می بخشید که بر درستی های روش های انتخابی اش پافشاری کند...لنین در گذر از مرز باریک دگماتیسم و تجربه گرایی، ماهیت پراتیک مارکسیسم را رشد داد و مسأله سازمان دهی کارگری را به انضمامی ترین حالت ممکن عملی کرد. حزب بلشویک به این مفهوم حزبی کارگری بود. در سال ۱۹۰۶ اکثریت اعضای حزب شامل ۶۲ درصد کارگر بودند. با این حال در همین سال لنین به غیر کارگری بودن ساختار اصلی حزب در پترزبورگ انتقاد کرد. در منطقه ای که نزدیک به ۱۵۰ هزار نفر کارگر وجود داشت و بیش از ۸۱ هزار نفر کارگر در کارخانه هائی با ظرفیت ۵۰۰ کارگر کار می کردند؛ تأکید لنین بر این مبنا بود که به پشتوانه این نیروی عظیم کارگری اعضای حزب باید بیاموزند که از چنان مراکزی تا ده برابر وضع آن دوران کارگر جذب کنند. به نظر لنین در هر کمیته حزبی می باید ۸ کارگر و فقط ۲ روشنفکر فعال باشند.....(متن کامل مقاله کلیف توسط نسیم روشنایی ترجمه و منتشر شده است)

دولت حزب یا شوراها؟

مواضع انترناسیونالیستی لنین و تروتسکی در مطلع انقلاب اکتوبر حاوی نکات اصلی و کلیدی تحلیل مارکس بود. آنان با این مسأله که تاریخ در برابرشان گذاشته بود تا درباره وظایف انقلابی یک حزب مارکسیستی کارگری در یک کشور نسبتاً عقب

افتاده فکر کنند، مواجه شدند. مشخصه مشترکشان آگاهی از این مؤلفه بود که تحولات آینده، خارج از این که در کجا ممکن است آغاز شود، فقط می‌توانست یک تحول انقلابی جهانی باشد. یعنی تنها عکس‌العمل مناسب و البته مترقی در مقابل نظام جهانی امپریالیستی. مستقل از برخی برداشت‌های راست‌گرایانه و پوزیتیویستی و اکونومیستی متأثر از برنشتاین و کانوتسکی. برای نمونه برنامه ارفورت. هر دو تأکید می‌کردند که زمینه تعیین‌کننده پیروزی یا شکست نهایی این نبرد فقط می‌تواند در زمین کشورهای مرکزی سرمایه‌داری متروپل باشد. چنین تفسیری در آن هنگام معطوف به کشور المان بود و پیشگام آن فقط می‌توانست پرولتاریای مدرن صنعتی باشد که برای مارکس سوژه (subject) تاریخی انقلاب بود.

درک حاکم بر قدرت‌گیری بلشویک‌ها در سال ۱۹۱۷ و تئوری و عمل رهبری حزب، حداقل تا سال ۱۹۲۴ از منظر انطباق با یک واقعیت تاریخی سرنوشت‌ساز، بسیار مهم است. به راستی فقط رجوع آگاهانه بلشویک‌ها به محتوای اساسی تحلیل مارکس می‌تواند برجسته‌ترین مشخصات آنان را توضیح دهد: آگاهی عمیق و متداوم از ماهیت استثنائی و متضاد وظایف حزب روسی به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز شرایط برای چنین انقلابی کاملاً آماده نبود. تنها با چنین شناختی است که می‌توان تمام تحولات انقلاب از ۱۹۰۵ تا انتقال از دوره کمونیزم جنگی به نپ را رهبری و سازمان‌دهی کرد.

در همین رابطه قسمتی از کتاب "جنگ دهقانی در المان" انگلس بسیار روشن‌گر است:

«بندترین چیزی که در مورد رهبر یک حزب افراطی می‌تواند رخ دهد این است که او ناگزیر باشد زمانی رهبری حکومتی را به دست گیرد که در آن دوره جنبش هنوز به سطحی نرسیده باشد تا بتواند تسلط طبقه‌ای که او نمایندگی‌اش می‌کند و همچنین تحقق اقداماتی که این تسلط به دنبال دارد را فراهم آورد. آنچه که او می‌تواند انجام دهد به اراده او بستگی ندارد بلکه به سطح رشد ابزار مادی معیشتی وابسته است. به شرایط تولید و بازرگانی... آنچه که باید انجام دهد و آنچه که حزب از او می‌خواهد، باز هم بستگی به او ندارد... میزان توان او به خواسته‌هایی که تا آن زمان مطرح شده‌اند محدود است... پس ناچار با یک مسأله غیر قابل حل روبه‌رو می‌شود. آنچه که می‌تواند انجام دهد با تمام اعمال قبلی، اصول و منافع آنی حزب در تضاد است و آنچه که باید انجام دهد غیر ممکن است. در یک سخن، او ناگزیر است که حزب و یا طبقه خود را نمایندگی نکند، بلکه به نمایندگی طبقه‌ای بپردازد که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است. برای تحقق منافع جنبش او ناگزیر است که منافع طبقه دیگری را پیش ببرد و جملات و قول‌های متعددی را به خورد طبقه خود دهد و به طور جدی اظهار کند که منافع آن طبقه همان منافع طبقه خود است. هر شخصی در چنین موقعیتی بدون شک بازنده است.» (انگلس، ۴۷: ۱۳۵۲)

این تفسیر انگلس از تنگناهایی که رهبری یک حزب سوسیالیستی در آن واقع می‌شود، بهترین متدولوژی توجیهی برای مدافعان نپ است. مسأله غیر قابل حل برای لنین و رهبران بلشویک در بن‌بست وقایع کمونیزم جنگی از این قرار بود. از یک سو "آنچه را که می‌تواند انجام دهد" (نپ) "با تمام اصول و منافع آنی حزب در تضاد است" و از سوی دیگر "آنچه را که باید انجام دهد (اشتراکی‌سازی لوازم تولید و لغو کارمزدی) غیر ممکن است." در نتیجه "او ناگزیر است حزب یا طبقه خود را (طبقه کارگر) نمایندگی نکند، بلکه به نمایندگی طبقه‌ای هم بپردازد (دهقانان و خرده بورژوازی) که جنبش در آن موقع برای آن مستعد است." انگلس اما به این فرایند احتمالی - که در شوروی مادی شد - وارد نمی‌شود که اگر حزب در متن سیاست‌های غیر اصولی خود پیش رفت و به نمایندگی همان طبقه‌ای تبدیل شد که با "اعمال قبلی، اصول و مبانی آنی" و آتش در تضاد بود، رهبری چه اقدامی باید در پیش گیرد؟ (نقل قول‌های داخل گیومه از انگلس است) به عبارت دیگر انگلس برای رهبری حزب بلشویک در جریان کش‌مکش‌های نظری و برنامه‌ی سال‌های ۳۰ - ۱۹۲۵ و بعد از آن هیچ طرح روشنی نمی‌اندازد. هر چند چنین انتظاری به هر شکل آن اعم از سوسیالیسم اتوپیک یا عقلانی با مبانی نظری مارکس و انگلس در تخالف بوده است. مارکس جامعه سوسیالیستی مورد نظر خود را بدون ورود به جزئیات برآیند مبارزه طبقاتی و صف‌بندی و چیستی درگیری آنتاگونیستی اردوی کار - سرمایه پیوند می‌زد و همواره بر رشد نیروهای مولد و بحران ناشی از انباشت سرمایه و شیفت این بحران اقتصادی به

سمت و سوی یک بحران سیاسی و مد انقلابی و تناقض‌های ذاتی شیوه تولید سرمایه‌داری تأکید می‌کرد. روند حوادث در جریان پیروزی انقلاب اکتبر و آنچه به انقلاب تحمیل شد (جنگ‌های امپریالیستی و داخلی) در کنار حل مشکل بسیار پیچیده عدم توازن میان شهر و روستا و غیره برای **لنین** و نظریه‌پردازان بلشویک تا حدود زیادی غیر منتظره بود. کما این که ۸۰ سال پس از آن مناقشات هنوز تحلیل‌گران چپ سوسیالیست آشنا به مسأله شوروی نمی‌توانند مستدل و اثباتی از ماهیت خط لنینی پس از انکشاف بورژوازی و دستیابی نپ به اهداف مورد نظر دفاع کنند و به طور مشخص وارد این استدلال شوند که موضع لنین در جریان کش مکش‌های خونین درونی حزب بلشویک (از دهه ۱۹۳۰ به بعد) منطبق بر کدام سیاست می‌توانست استوار شود.

واقعیت این است که هیچ یک از رهبران بلشویک و در میان آنان **لنین** به هیچ وجه این ایده را قبول نمی‌کردند که چشم‌انداز آنان به سوی سوسیالیسم بسیار نامیدکننده است. با این وجود جای تعجب است که بلشویک‌ها بارها آگاهی روشن‌شان را در مورد تضادی که تاریخ و گسترش امپریالیسم در مقابل آنان قرار داده بود، نشان می‌دادند. آنان به جای تمکین به چنان تضادی، خیال حل آن را داشتند و به این خاطر تنها راه صحیح ممکن را پیش گرفتند. یعنی تضاد را نادیده نگرفتند و آن را پنهان نکردند بل‌که نتایج آن را عیناً در ستراتیژی خود منظور نمودند. این کلید توضیح اولین اقدامات بلشویک‌ها در قدرت است. مانند حکم تقسیم زمین میان دهقانان و یا دادن حق خودمختاری به ملیت‌ها که شامل حق جدا شدن از امپراتوری قبلی تزاری نیز بود. این اقدامات از جانب منتقدین بسیاری مورد حمله قرار گرفت. **رزا لوکزامبورگ** آن‌ها را اقدامات بورژوا دموکراتیک و غیر سازنده خواند و معتقد بود که آن‌ها در آینده موانعی در راه ساختمان سوسیالیسم ایجاد خواهند کرد. (هودیس و آندرسون، ۱۳۸۵)

همین آگاهی فکر **لنین** را در مورد ماهیت انقلاب اکتبر و ماهیت سوسیالیستی آن رنج می‌داد. نه فقط فوراً بعد از تسخیر قدرت سیاسی بل‌که بعداً هم در سال‌های ۱۹۱۹ تا ۱۹۲۱ این رنج به خوبی در عنوان رژیم جدید منعکس است: "دولت کارگران و دهقانان!"

بی‌شک حذف لغت روسیه و انتخاب نام شوروی برای کشور نه فقط در کل تاریخ اجتماعی بی‌مانند بود و برای اولین بار یک جریان سیاسی ضد ناسیونالیستی را به نمایش می‌نهاد، بل‌که ماهیت انترناسیونالیستی انقلاب را تأیید می‌کرد. با این حال طبقه دومی که هیچ گاه در تئوری اولیه دیکتاتوری پرولتاریا پیش‌بینی نشده بود در کنار طبقه کارگر ظاهر می‌گردید. یعنی دهقانان. تقریباً تمام حرکات سیاسی و تغییر مسیرهای **لنین** در تمام طول حیات او تحت تأثیر همین آگاهی او از این تضاد بود.

لنین به روشنی از این نظریه **مارکس** آگاه بود "که سوسیالیسم اعلام انقلاب مداوم است. دیکتاتوری طبقاتی پرولتاریا است، به مثابه یک ضرورت برای گذار به سوی محو اختلافات طبقاتی به طور کلی، محو کلیه روابط اجتماعی متناسب با این روابط تولیدی و دگرگونی همه افکاری که از این روابط اجتماعی برمی‌خیزد." (**مارکس**، مبارزه طبقاتی در فرانسه ۱۸۵۲-۱۸۴۸) با این حال کمونیسم جنگی و نپ نه فقط اختلافات طبقاتی را منطبق بر آرمان‌های بلشویک‌ها تقلیل و تعدیل نداده بود، بل‌که به رشد آن طبقه و افکاری منجر شده بود که از روندی معکوس با روابط اجتماعی متناسب با گذار به سوی سوسیالیسم دفاع می‌کرد. عوارض ناشی از دوران کمونیسم جنگی و هر آئینه امکان سقوط دولت بلشویکی - بر اثر قحطی و نارضایتی و شورش توده‌ئی - در نهایت **لنین** را وارد دوران تازه‌ای کرد که در آن پیشبرد اهداف سیاسی نه از طریق مبارزه طبقاتی، بل‌که به اعتبار سیاست‌گذاری‌های حزبی - از بالا و فرای طبقه - صورت می‌یست. درک این مسأله در تحلیل شکست نپ بسیار مهم است. نپ به عنوان یک برنامه مصوب حزب در دستور کار قرار گرفت و در قالب برنامه‌های توسعه‌گرای آمرانه اجرایی شد. (توضیح این که فصلی از کتاب ما به ارزیابی زمینه‌های عقب نشینی نپ اختصاص یافته است)

با وجود تحقیقات و آثار بسیار ارزشمندی که منتقدان مارکسیست - از کار و کلیف تا بتلهایم و ... - به دست داده اند؛ امروز چنین به نظر می‌رسد که به یک بررسی مجدد و بی‌طرفانه در مورد نکات اساسی متعددی در تفکر و آثار **لنین** و **تروتسکی** و **بوخارین** نیاز باشد. منظوم از "بی طرفانه" معطوف به پرهیز از مناقشات دو جریان منسوب به ستالین و تروتسکی و نحله‌های

متأثر از آنان است. بیشترین توجه معاصر اولاً بر روی درک **لنین** از حزب پیشتاز و آگاهی طبقاتی و ثانیاً بر تأخیر وی در اهمیت دادن به نقش شوراها - که قبلاً در انقلاب ۱۹۰۵ به وجود آمده بودند - متمرکز شده است. این بازجویی‌ها طبیعتاً به خاطر پی‌آمدهای مرگ **لنین** در روسیه است. در این جا است که ما معنی هشدار پیش‌گو مآبانه مشهور **رزا لوکزامبورگ** را در جزوه او در مورد انقلاب روسیه درمی‌یابیم.

«با سرکوب سیاسی در تمامیت سرزمین، زندگی در شوراها هم باید بیشتر و بیشتر فلج گردد. بدون انتخابات عمومی، بدون آزادی بی‌قید و شرط مطبوعات و تجمع، بدون یک مبارزه آزاد عقیدتی، زندگی در هر نهاد عمومی می‌میرد و فقط به عنوان صورت ظاهر زندگی درمی‌آید که در آن صرفاً بوروکراسی به عنوان عضو فعال باقی می‌ماند. زندگی عمومی به تدریج به خواب می‌رود و چند تن از رهبران حزبی که دارای انرژی خستگی‌ناپذیر و تجربه نامحدودی هستند حکمرانی و فرمان‌روایی می‌کنند. در میان آنان فقط در مواقعی حدود ده تا دوازده نفر از افراد برجسته، رهبری را در دست دارند و نخبگانی چند از طبقه کارگر هم گاه به گاه برای ابراز احساسات به خاطر سخنرانی رهبران به میتینگ‌های حزبی دعوت می‌شوند تا تمام مصوبات را به اتفاق آراء به تصویب برسانند. این در بطن خود یک دسته بازی است. یک دیکتاتوری است. مطمئناً نه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه فقط دیکتاتوری تعدادی سیاستمدار. یک دیکتاتوری در مفهوم بورژوائی آن است به مفهوم حکومت ژاکوبین‌ها. (هودیس و آندرسون، ۷۲: ۱۳۸۵)

نکته: ما؛ در دو بخش پیشین این سلسله مقالات به نقد ها و ملاحظات رزا لوکزامبورگ تا حدودی پرداختیم و در بخش بعدی حدالمقدور در تبیین و دفاع از "چه باید کرد" **لنین** به نکاتی اشاره خواهیم کرد. در نتیجه طرح هشدار پیش‌گو مآبانه رزا فقط برای تعریض بحث به میان آمد و جنبه اثباتی ندارد.

شکل دیگری از همین تعابیر در همان سال‌های نخست انقلاب از سوی بلشویک‌های منتقد شنیده شد. در سال‌های ۱۹۲۳ **تاتاراف** (عضو کمیته مرکزی حزب) در جریان کنفرانس در شهر تفلیس به صراحت گفت "راه انقلاب جهانی از مسیر دیکتاتوری پرولتاریا عبور نمی‌کند، این راه از طریق آزادی کشورهای تحت سلطه تحقق خواهد یافت." (فراگوزلو، ۱۲-۱۱: ۱۳۸۷) به واقع این اعتراض نه علیه دیکتاتوری پرولتاریا بلکه در تقابل با بروز نشانه‌هایی از دیکتاتوری بر پرولتاریا شکل می‌گرفت و دامنه می‌گستراند.

البته همان طور که **لنین** خود نیز پذیرفت این "حقیقت" دارد که شکل رژیم سیاسی که در انقلاب اکتوبر در روسیه تحقق یافت، هیچ‌گاه حتا در ابتداء یک دیکتاتوری پرولتاریا - مطابق کمون ۱۸۷۱ و مباحث **مارکس** در نقد گوتا - نبود، بلکه یک دیکتاتوری حزبی مدافع منافع طبقه کارگر و بهره‌مند از پشتیبانی و پشتوانه کارگران پیشرو بود که به نمایندگی از پرولتاریا و توده‌های کارگر اعمال می‌شد. **لنین** در سال ۱۹۱۹ نوشت "شوراها که مطابق برنامه‌شان ارگان‌های اداره مستقیم به وسیله کارگران هستند، عملاً ارگان‌های اداره برای کارگران شده‌اند که به وسیله پیشرو پرولتاریا رهبری می‌شود، نه به وسیله توده‌های کارگر." در همان سال **لنین** به صراحت تصدیق کرد که دیکتاتوری حزب شکل مؤثر دیکتاتوری پرولتاریا باید در نظر گرفته شود و تصریح کرد که "دیکتاتوری طبقه کارگر به وسیله حزب بلشویک که حداقل از سال ۱۹۰۵ با کل پرولتاریای انقلابی متحد شده است، مادیت می‌یابد."

هر قدر که ما از این مسائل آگاه باشیم، ضروری است ۲ نکته را تأکید کنیم:

۱. این "تضادها" در سیاست‌های **لنین** و بلشویک‌ها امری حاشیه‌ئی یا اتفاقی نبودند که بعد از کسب قدرت سیاسی با آن‌ها مواجه شوند. به عکس آن‌ها جنبه‌هایی از تضادهای اساسی هستند که پیش از این در بخش‌های دیگر تشریح شد. (منظور بخش‌های پیشینی کتاب دلایل شکست سوسیالیسم اردوگاهی است) تضادهای درونی و بیرونی یک حزب به مثابه ابزار انقلاب سوسیالیستی در کشوری که هنوز برای تحقق آن کاملاً مستعد نیست قابل فهم و تبیین پذیر است. واضح است که ما نمی‌توانیم به

سادگی این تضاد را به **لنین** نسبت دهیم، بدون آن که به طور همزمان او را همچون مواضع واپس گرایانه منشویک‌ها به خاطر سازمان‌دهی انقلاب سرزنش نماییم که چرا به جای حفظ **کرنسکی** در قدرت سیاسی و به انتظار معجزه ارتجاعی انکشاف اقتصادی بورژوازی نشستن، زمینه‌های انقلاب را بستر سازی کرده است!!

۲. این بحث مختصر نشان می‌دهد که **لنین** در تمام نوشته‌های خود در مورد این تضاد آشکارا سخن می‌گوید و در تمام اسناد مهم حزب این موضوع با آگاهی کامل مورد تحلیل و مباحثه قرار گرفته است. ولی مؤلفه اصلی، شکل آن نبوده است، بل که بحث بر سر محتوا هم بوده است. خود این موضوع که مسأله به روشنی طرح می‌شد این سؤال را مطرح می‌کند که اگر مسأله نمی‌توانست حل شود، از طریق چه وسائلی می‌توانست تخفیف داده شود و تعدیل گردد. تنها کافی است که به عنوان مثال بر بحث **موشه لوین (M.Lewin)** تحت عنوان **(Lenins last struggle)** تأمل کرد.

چنین به نظر می‌رسد که اشتباه **لنین** در این بود که بیش از حد لازم احتیاج عملی را در محدوده روسیه در نظر می‌گرفت، بدون آن که محدودیت‌های سیاسی و تاریخی را که بر مبنای آن‌ها این وسائل انتخاب شدند، روشن کند. برای مثال این می‌تواند در مورد خصلت بسیار متمرکز حزب - که منطبق بر شرایط غیر قانونی و استبداد سیاسی بود - صدق کند. اما این انتقاد ناوارد به دیگر قسمت‌های این تئوری مثلاً آوردن "آگاهی سیاسی" به درون طبقه کارگر "از خارج" که امروز در بین جریان‌های روشن‌فکری سبب ایجاد رسوائی از نوع گرایش به جریان دست راستی "سوسیالیسم یا بربریت" **کاستوریادیس** و جنبش خودبه‌خودی **(spontaneous)** **پانه‌کوک** و گرایش به کارگرگرائی (**ouvrierism**) شده مربوط نمی‌شود.

با هیچ گونه سفسطه‌جویی نمی‌توان از این نکته اساسی فرار کرد که با وجود روسیه‌ای که شرایط در آن برای انقلاب سوسیالیستی فراهم نبود، حزب بلشویک که کوچک و یک‌پارچه و در عین حال مملو از زندگی دیالکتیکی سیاسی بود - که تصور آن در حال حاضر غیر ممکن است - تنها ابزار ضروری برای عمل در آن شرایط مشخص بود. گرچه آسان نیست تا از مدارک مطمئن باشیم، اما باید تأکید شود که "انفراد" بلشویک‌ها از توده‌های کارگر و دهقان "انتخابی" نبود که به وسیله **لنین** اتخاذ شده باشد و یا حتا متأثر از خط سیاسی او هم نبود بل‌که به وسیله موقعیت عینی تحمیل شده بود. در سال ۱۹۱۷ برای بلشویک‌ها و کارگران آگاه و انقلابی روسیه، تنها راه ممکن دو راه بود! انقلاب سوسیالیستی و رهائی از انواع و اقسام استبداد و استثمار موجود یا تسلیم به بورژوازی و سقوط در چاه عمیقی که سوسیال دموکراسی المان را بلعید و فاشیسم را زائید.

پیشتر نیز گفتیم که با وجود عقب‌ماندگی عمومی - رشد نامتوازن شهر و روستا - روسیه دارای چند مرکز صنعتی بود. **دویچر** به درستی اشاره کرده است که این مراکز از مدرن‌ترین بخش‌های صنعتی دنیا بودند و "ضریب تمرکز آن‌ها حتا از صنعت امریکا در آن موقع هم بیشتر بود." چنین مولفه‌ای مؤید این حقیقت است که انقلاب اکتوبر خلاف انقلاب چین - که ماهیت آن اصولاً دهقانی بود - انقلابی کارگری بود که از شهر به مناطق روستائی رفت. این واقعیت نقش مهمی در تحلیل انقلاب اکتوبر ایفاء می‌کند. ولی ما نباید منشاء مصنوعی این تمرکز صنعتی، برقراری آن "از بالا"، گسترش در زمان **ستالین** و بالاخره این حقیقت که روسیه در تحلیل نهائی یک کشور با اکثریت دهقانی باقی مانده بود، را فراموش کنیم.

ندیدن این واقعیت سبب می‌شود که از همان ابتداء درک از زندگی و آثار **لنین** را کنار بگذاریم. حزب بلشویک، حداقل در سال‌های قبل از ۱۹۱۷ بیان‌گر هسته‌های بسیار متمرکز طبقه کارگر بود که از همه کیفیات نظم، سازمان‌دهی و آگاهی پیشرو - که با "کارگر گلکتیو مدرن" متناسب است - برخوردار بود. با این وجود، در رابطه با کل کشور بدون یک پایه طبقاتی مستحکم بود. چنین اوضاعی که شبیه نقل قول **انگلس** - در متن "جنگ‌های دهقانی در المان" است - به طور ضمنی دارای یک خطر عینی بود. آگاهی از چنین خطری بر تفکر و عمل‌کرد **لنین** حاکم بود. زیرا حزب، دقیقاً تا آن حد که برای انجام انقلاب سوسیالیستی کافی بود، محکوم به انزوا و جدائی از توده‌های وسیع جامعه عقب افتاده روسیه بود. بنابراین انگیزه محدود نمودن، خود متمرکز شدن و در دسترس نبودن، همه ناشی از این مسأله است. از سوی دیگر حزب اگر واقعاً خواهان بسیج توده‌ها از یک سنگر

انقلابی بود می‌باید از این مخصصه فرار می‌کرد.

این نکته مسأله‌ای را طرح می‌کند که به اندازه کافی مورد مطالعه واقع نشده است. ولی دارای اهمیتی حیاتی برای **لنین** بود. مسأله اتفاق نظر به معنی لزوم این که حزب در انطباق با آمال اساسی توده‌های وسیع عمل کند. نگاهی گذرا به آثار او مخصوصاً آثار ۱۹۱۷ کافی است که پافشاری **لنین** را بر روی این موضوع نشان دهد. "حزب پرولتاریا نمی‌تواند وظایف معرفی سوسیالیسم در کشوری که دارای توده‌های دهقان کوچک است را تقبل کند. تا زمانی که اکثریت توده به ضرورت یک انقلاب سوسیالیستی آگاه شده باشند" و یا "ما بلانکیست نیستیم. ما گرفتن قدرت را به وسیله یک اقلیت تبلیغ نمی‌کنیم. ما مارکسیست هستیم. کمون (شوراهای کارگران و دهقانان) هیچ نوع رفومی را که کاملاً چه به وسیله واقعیات اقتصادی و چه به وسیله آگاهی اکثریت توده‌ها ضمانت نشده باشد، معرفی نمی‌کند. تا آن جا که تجربه سازمان‌دهی مردم روسیه ضعیف است، ما همه باید سازمان خود را هر چه محکمتر از طریق خود توده‌ها بسازیم."

هر کدام از این مسائل می‌تواند فصلی را به خود اختصاص دهد. برای شروع آنچه را که مسأله اتفاق خوانده‌ام، سؤالی است که برای **لنینیسم** جنبه ضروری دارد. در مورد توجهی که به دهقانان معطوف شد و رابطه با خرده بورژوازی به طور کلی. **لنین** در سال ۱۹۱۷ نوشت "روسیه یک کشور خرده بورژوائی است. اکثریت جمعیت کشور متعلق به این طبقه است." **لنین** همچنین مسأله ملیت‌ها و کشورهای مستعمره را نیز مطرح می‌کند و بر آن چیزی که مبهم و نامعلوم بود انگشت می‌گذارد. به عبارت دیگر، احتیاج به این که مبارزه طبقاتی به صورت یک مبارزه سیاسی ساخته شود و شکل گیرد، که تا آن حد که از حدود محض فراتر رود. در نتیجه **لنین** نمی‌تواند از رودروئی با مسأله ائتلاف - کارگران با دهقانان - خودداری کند. **مارکس** در سال ۱۸۴۴ گفته بود "اگر انقلاب سوسیالیستی یک انقلاب سوسیالیستی با جوهر اجتماعی است، این جوهر با محتوای خود ناکافی است. زیرا به یک شکل سیاسی نیاز دارد. حتا به خاطر این که انقلاب به طور کلی یک عمل سیاسی است و بدون انقلاب سوسیالیسم تحقق نمی‌یابد." این واقعیت انکارناپذیر است که **مارکس** و **انگلس** همیشه سوسیالیسم را فراتر از یک کشور می‌دیدند و انقلاب سوسیالیستی را انقلابی جهانی می‌دانستند. از سوی دیگر مارکسیسم خود را در طول پروسه‌ای مشخص و طولانی آبدبندی و تدوین کرده است و به دو مرحله یا دو فاز در ارتباط با سوسیالیسم در یک کشور و نسبت آن با انقلاب جهانی پاسخ می‌گوید. به یک مفهوم در مباحث تکمیلی **مارکس** نمی‌توان نظریه‌ای یافت که بر مبنای آن تحقق سوسیالیسم در یک کشور با ضرورت انقلاب جهانی سوسیالیستی متباین باشد. همه می‌دانند در یک اقتصاد پیشرفته سوسیالیستی همه چیز چنان در حد فراوانی موجود است که هر فردی از جامعه قادر است به اندازه احتیاجش برداشت کند. اما **مارکس** در تبیین مرحله پائینی این اقتصاد (نقد برنامه گوتا) از بعضی کمبودها سخن گفته و در نتیجه ضرورت تعبیه نظام مبتنی بر توزیع را پیش کشیده است. در این مرحله واضح است که برداشت هر فرد به اندازه کاری است که انجام می‌دهد. بی‌گمان در جامعه شوروی - چه در زمان اتخاذ سیاست کمونیسم جنگی، چه در دوران نپ و چه پس از آن تا تثبیت همه جانبه سرمایه‌داری دولتی - مناسبات اجتماعی و تولیدی به صورتی کاملاً غیر کارگری و غیر سوسیالیستی بوده است. چنین تبیینی به مفهوم نفی یک انقلاب پیروزمند سیاسی نیست. انقلابی که در مرحله انتقال طبقاتی با سؤالیهای پیچیده مواجه شده است.

نکته قابل تأمل این است که در ابتدای انقلاب اکتوبر تمام کمونیست‌های روسیه پیروزی قطعی انقلاب را مستلزم پیروزی انقلاب جهانی کارگری می‌دانستند. حتا زمانی که **زینوویف** در کمینترن علیه **تروتسکی** موضع می‌گرفت از ضرورت بی‌چون و چرای انقلاب جهانی دفاع می‌کرد. ولی در سال‌های ۸-۱۹۲۵ زمانی که صف‌بندی‌ها در حزب بلشویک مشخص‌تر شد و مشکلات اقتصادی یکی پس از دیگری دولت را به تنگناهای متعددی کشاند که پیش‌بینی آن‌ها در سبیده دم انقلاب غیر محتمل بود، جریان ناسیونالیستی - سنتریستی حزب بلشویک، پشت تئوری "سوسیالیسم در یک کشور" قدرت را قبضه کرد و با همین تئوری مخالفان خود را از میان برداشت. بی‌هوده نبود که به محض تحکیم پایه‌های دولت ستالینی جبهه گسترده بورژوازی خلع ید شده

(روس‌های سفید خارج نشین) در کنار خرده بورژوازی رو به اعتلاء (دهقانان صاحب مالکیت) از برنامه‌ریزی اقتصادی مبتنی بر صنعتی کردن روسیه، نهایت حمایت را به عمل آوردند. در این دوران جریانی که خود را منتسب به لنین می‌دانست و معتقد بود با تداوم نپ، انقلاب جهانی به کمک تقویت پایه‌های دولت بلشویکی خواهد آمد عملاً کنار رفت و تئوری انقلاب جهانی مغلوب سیاست سوسیالیسم در یک کشور شد. تحولات بعد از سال ۱۹۲۸ به سرعت هواداران تئوری "پیروزی انقلاب روسیه در گرو انقلاب جهانی کارگری است" را کنار زد و شاخص‌ترین مدافع این خط یعنی **تروتسکی** را به تبعید فرستاد. از این دوره به بعد صدور این حکم که "دولت کارگری" عملاً منافع طبقه کارگر روسیه را نمایندگی نمی‌کرد، چندان دشوار نیست. حاکمیت **ستالین** و غلبه خط سوسیالیسم در یک کشور به تدریج چنان قوت گرفت که حتا هواداران انقلاب جهانی و جناح چپ بلشویک‌ها (**تروتسکی - زینوویف**) نیز خواهناخواه روند پلمیک‌های حزبی را بر محور آن ادامه دادند.

در این جا ممکن است پرسیده شود اگر **لنین** در این دوران حیاتی (۲۸-۱۹۲۵) کماکان زنده و در رأس قدرت بود، کدام روش را پیش می‌گرفت؟ بی‌تردید پاسخ به این سؤال دشوار است.

- آیا **لنین** مسیر رشد غیر سوسیالیستی و نپ را همچنان استمرار می‌داد؟
- آیا **لنین** برای برون رفت از بحران یک برنامه سیاسی را پیش می‌کشید؟
- آیا **لنین** برنامه جدیدی به منظور ایجاد تحول اقتصادی مطرح می‌کرد؟
- آیا نپ برای **لنین** فقط یک دوره گذار کوتاه مدت برای تحکیم قدرت دولت کارگری و عبور از شرایط بحران انقلابی بود؟
- برنامه **لنین** برای "تجارت خارجی" و تأثیر آن بر مناسبات اجتماعی و روابط تولیدی داخلی مبتنی بر چه اصولی می‌توانست باشد؟
- آیا پیروزی روش‌های پیش‌نهادی **تروتسکی** از جمله ملی‌سازی زمین و صنایع و مقابله با سرمایه انحصاری دولتی و کوبیدن مسیر رشد بوروکراسی و تقویت پایه‌های دموکراسی کارگری می‌توانست مانع از بازگشت و عروج سرمایه‌داری به روسیه شود؟
- در این صورت مضمون اقتصادی طرح **تروتسکی** بر کدام پایه استوار بود؟ آیا اقتصاد به سوی سوسیالیسم برای عبور از بحران می‌باید بر پاشنه تمرین دموکراسی برای طبقه کارگر می‌چرخید؟
- آیا ضعف تدریجی شوراهای کارگری که از سال ۱۹۲۳ قوت گرفت مانع از انتقال طبقاتی در روسیه شد؟ با این تصویر چرا شوراهای کارگری که در سال ۱۹۱۷ کاملاً فعال بودند نتوانستند همان هنگام این پروسه را تسریع کنند؟ با وجود گوسپلان (Gosplan) و وزارت مالی آیا شوراهای می‌توانستند اعمال قدرت اقتصادی سیاسی کنند؟
- اگر بوروکراسی به یک مفهوم عارضه و روبنای برنامه‌های صنعتی‌سازی پنج ساله بود و ریشه در سنت‌های فرهنگ تزاری داشت، چرا باید آن را - همچون تئوری‌های راست گرایانه **تروتسکی** و به خصوص نئوتروتسکیست‌هایی همچون **کلیف** و یک برهه **کاستورپادیس** - به عنوان عامل اصلی انحراف و انحطاط و شکست انقلاب اکتوبر عمده کنیم؟
- واقعیت این است که حوادث سال‌های ۲۳-۱۹۱۷ (جنگ داخلی - قحطی و...) ابتداء به پایه‌های دموکراسی شورائی ضربه زد و از سال ۱۹۲۴ به بعد تدریجاً شوراهای کمیته‌های کارخانه را از تصمیم‌گیری‌های اقتصادی و سیاسی کشور بیرون گذاشت و رهبری حزب و نخبگان حزبی را به جای حاکمیت طبقه کارگر قرار داد. آیا نقد اقتصاد شوروی و تحلیل دلایل شکست از این منظر - که در میان تروتسکیست‌ها هواداران جدی دارد - راهگشای حل مسأله شوروی تواند بود؟

پاسخ به راحل مسأله شوروی نمی‌تواند، این مباحث و نکات مشابه را مکتوم بگذارد.

ادامه دارد.....

بعد از تحریر (رو به جنبش کارگری)

یکم. بارها گفته ایم و تکرار می کنیم که اگر به قول استادمان انگلس سوسیالیسم علم است - که هست بی گمان - پس باید با آن علمی مواجه شد. به تبع چنین فراشدهی است که درهای سوسیالیسم علمی مانند هر علم دیگری برای تکمیل و تکامل آموزه های سوسیالیستی همیشه گشوده است. یکی از این آموزه های اصلی مفهوم طبقه کارگر در شرایط معاصر است. مفهومی که به تبع انکشاف بورژوازی و رشد تکنولوژی گستره گسترده از استثمار شوندهگان و فروشندهگان نیروی کار را فرا گرفته است. در نتیجه تعریف فعال کارگری نیز با موازین دوران باوئر و اوئن و پرودون و البته مارکس و انگلس و حتا لنین - اگر تغییر اساسی و پایه نی نکرده است باری-گسترش یافته است. در این زمینه مقالات و کتب ارزشمندی تولید شده است. نگارنده نیز به سهم خود طی دو گفت و گو (پاسخ به سوالات شش تانی آرش ۱۰۴)* و چند نقد به این مسأله پرداخته است. از جمله نقدی به مواضع مهرداد مشایخی.

دوم. آن چه به اجمال خواهم گفت موضوعی مخفی یا سری و پوشیده نیست. کم ترین جنبه یا ظرفیت شخصی و محرمانه ندارد. راز سربسته ای نیست که به قول حافظ حالا با دستان بر سر بازار زده باشند. شبی از شب ها پس از ساعت ها گفت و گوی روزانه با یک دوست عزیز - که بسیاری از فعالان کارگری فی الحال را کارفرما می داند - به اجمال سرفصل هانی از موازین تنوریک این مؤلفه را در حد توان خود و اقتناع آن عزیز گشودم. همان گاه با ترسیم ساده و سریع روند انباشت (به نقل از کاپیتال) مفاهیم کلی ارزش (نسبی، مطلق، اسمی، اضافی، واقعی، مصرفی، مبادله نی)؛ سرمایه (ثابت، متغیر، ربانی، در گردش، پایا، تجاری و اندام واره)؛ سود و غیره را باز نمودم. بحث هانی شد در خصوص کارگاه های کوچک. همه در راستای انسجام و وحدت جنبش کارگری. به آن دوست که جمعی از فعالان پیشرو و مبارز کارگری را - بدون ملاحظه ایجاد ارزش و استثمار و...- به صرف داشتن دو دانگ یک بقالی در شهری دور افتاده؛ کارفرما و صاحب ابزار تولید؟؟ می داند و با گشاده دستی و سخاوت مندی تمام از حیطة فعالیت کارگری بیرون می نهد یاد آور شدم که ایراد کار شما این است که اختلاف در سبک کاری و برخی منازعات سیاسی را به حوزه برداشت ها و قضاوت های معرفت شناختی تعمیم می دهی. برای فلان فعال کارگری که دیروز به تو برای عضویت در هیأت اجرایی رأی می داد هورا می کشیدی و حالا هو می کنی که کارفرما شده. حال آن که هم تو می دانی و هم من که در وضع مالی و شغلی همان دوست گرمابه و گلستان دیروز و "کارفرمای" امروز تغییری به وجود نیامده. رک و راست رو به جنبش کارگری بنویسید و بگویند که ماجرا چیز دیگری است. تعارف که نداریم. مگر آن که بخواهیم انباشت مناقشات سبک کاری را - که به حوزه اختلافات شخصی و خصوصی کشیده شده- رنگ و بوی سیاسی و طبقاتی بزنیم، که این البته مشکل خودتان است و بیرون از قضاوت من. اصالت بخشیدن به پراتیک اخیرا پاسیو شده، غیر خلاق و کلیشه نی از یک سو و نزول در محفلیسم و پیچ پیچ از سوی دیگر توان فراوان فعالان کارگری را کاسته و مانع از مطالعه حداقلی متون کلاسیک و معاصر سوسیالیستی و دخالت مؤثر در امر سازمان یابی کارگری شده است. چنین ضعفی برای اعضای شناخته شده کمیته ای از فعالان چپ کارگری پذیرفته نیست. این تذکر را علی العموم پیش کشیدم. یک سال و اندی پیش و اینک نیز یاد آور می شوم. به هر دو سوی کش مکش. چنین ضعفی خلاقیت و توان سازمان یابی فعال کارگری پیشرو را می شکند. به هر دو سوی مناقشه بی نتیجه و مضر و شکننده گفتم که صرف تکرار چند جمله کلیشه نی و ژورنالیستی برای بسط مبارزه طبقاتی علیه بورژوازی کافی نیست. شناخت متون پایه نی سوسیالیسم به عنوان دانش مبارزه طبقاتی برای یک فعال کارگری سوسیالیست ضروری است. به هر دو سوی دعوانی که سودش به حیب بورژوازی رفته و می رود گفتم که مارکس و انگلس و لنین و ... آثارشان را برای تدریس در آکادمی ننوشته اند. این آثار از پشتوانه های اصلی مبارزه طبقاتی است و هر فعال کارگری پیشرو باید در حد توان خود به متن آن ها مسلح و مجهز شود. حالا هم که بازار کتاب ایران- از کتابفروشی های مقابل دانشگاه تهران تا تنها کتابفروشی شهر سقز- سرشار است از آثار مارکس و لنین که در همان چاپ اول و تیراژ هزار مجلدی روی دست ناشر مانده است. بر این باور نیستم که همه کارگران در ذات خود سوسیالیست و ضد

سرمایه هستند و در همین حال باور ندارم فعالان پیش روی کارگری حتما باید گروندریسه و کاپیتال و آنتی دورینگ تا متون پیچیده سوسیالیستی معاصر را خوانده باشند اما تصور می کنم درجه ای از آشنایی با متون کلاسیک و معاصر سوسیالیستی برای فعالان کارگری پیشتاز ضروری است. وقتی که بخش قابل توجهی از فعالان کارگری شناخته شده و مدعی تفکیک طبقه حتا نام تنوری کج و معوج امپایر و انبوهه خلق نگری - هارت را نشنیده اند و نمی دانند که اصحاب مکتب فرانکفورت برای تقلیل مفهوم سوژه انقلاب چه دسته گل هانی به آب داده اند و قادر نیستند یک تبیین ساده از سرمایه مالی و وال استریت و مشابه ارانه کنند و به تبع این ضعف از تحلیل وضع حال بورژوازی و دولت و به تبع آن ترازبندی توازن قوا و بازهم به تبع آن اتخاذ تاکتیک علنی گرانی یا کار مخفی عاجز می مانند در عین حال در مورد زمین و زمان سوسیالیسم اظهار نظر می کنند، چه گونه می توانند وارد پیچیدگی های مبارزه طبقاتی و دشواری های کمک به ایجاد تشکل های توده نی کارگری شوند؟ (با وجود فعالیت های بسیار ارزنده و انتشار مقالات در خور توجه؛ اما در عین حال این ضعف های نظری را می توانید در تولیدات سترون چند سال گذشته موجود در سایت کمیته هماهنگی برای کمک ببینید. امری که مورد قبول اکثریت فعالان واقع بین کمیته نیز هست و به دلیل وجود انبوه و قانونی متون سوسیالیستی در جامعه ربطی به اختناق و استبداد حاکم ندارد. امری که با ایجاد یک هسته آموزشی حل شدنی بود. واضح است این نگاه کم و بیش سلبی به این مفهوم نیست که فی المثل دیگران کارهای درخشان نظری تولید کرده اند.) من پیش از این در خصوص رابطه تنوری و پراتیک با استناد به آثار مارکس به اندازه کافی سخن گفته ام و با این تذکر که کم ترین باوری به حزب و تشکل تنوریک ندارم می گذارم و می گذرم.

من البته تا حدودی تفاوت یک روشنفکر چپ سوسیالیست با یک فعال کارگری را می فهمم. با این همه تأکید می کنم یک فعال کارگری تا زمانی که یک فعال کارگری عمل گرای صرف است، الزامی ندارد که فی المثل نقد معیوب ژیلبر آشکار به جنگ لیبیا را شخم بزند. اما زمانی که در همان سرزمین آشکار و در جریان یک سخن رانی رادیکال وارد نقد پراتیک محافظه کارانه سندیکالیست ها می شود آن گاه باید دست کم یک شناخت کلی از مواضع آتونومیست ها و ورکریست ها داشته باشد. واضح است که حکم صادر نمی کنم. بالاخره ما که برای امثال بزائسو تکلیف شب می نویسیم خود باید در رساندن بسته های پستی به مقصد، تجربه نیمه موفقی را پشت سر گذاشته باشیم. مضاف به این که دوست عزیزی که به پشتوانه مبارزه پیگیر و جسورانه خود و حمایت دوستانش از تجربه و اعتبار درخور توجهی در چند سال گذشته در متن جنبش کارگری ایران بهره مند شده است باید از این توان سازماندهی و برخورد رفیقانه برخوردار باشد که معدود فعالان کارگری را با وجود اختلاف نظر در سبک کار و مشابه متحد کند. نقد خود را برتابد و انتظار نداشته باشد که همچون سال های مرید و مرادی دوستان کارگرس همیشه زیر سایه و تحت اتوریتة مطلق او باشند. چنان که حتا هنگام قدم زدن در خیابان نیز مانند بادی گاردها دو قدم در کنار و فقای او حرکت کنند!! باری در ادامه آن مباحث صمیمانه، دوست عزیز را به مسؤولیت خطیر خویش در راستای انسجام جنبش کارگری فراخواندم.

سوم. بی آن که فرد یا جمع خاصی مد نظر باشد به این بدیهه گونی قصار گونه اکتفاء می کنم که انباشت اختلاف نظرهای سطحی و انبوه رفتارهای ارادت گرایانه و عرفانی در غیاب نقد مستقیم و شفاف رو به جنبش در کنار غلبه محفلیسم و روحیه غیبت و پیچ و پج و عدم رو در روئی و تمکین نکردن به نقد خود و حل رفیقانه مشکلات و البته روی کرد غیر سیاسی به اتهام زنی و شبهه پراکنی و چند گانگی در بیان مسائل، کم ترین سنجیتی با فعالیت کارگری از نوع سوسیالیستی ندارد. چه جنبشی چه حزبی! به هر حال در پایان یک سلسله بحث های خسته کننده و گاه غیر سیاسی به آن دوست عزیز و یاران سابقش گفتم که برنارد شاو یک سوسیالیست فابین بود. ستایشگر ستالین. به شوروی رفت. دورانی که هنوز ریشه های سوسیالیسم روسی از سرچشمه بلشویسم تغذیه می شد. شاو هنگام بازگشت از شوروی همواره بر یک مؤلفه بیش از هر نکته دیگری تأکید می کرد. صداقت! صداقت سوسیالیستی و اذعان به اشتباه فردی و جمعی. برنارد شاو بارها گفت اگر آنان اشتباه کنند، بلافاصله به

نقد و اعتراف می نشینند و...از آن بحث ها کم و بیش یکی دو سالی گذشته و از نظر من بایگانی شده است. طرح این مسأله در شرایط کنونی بدین سبب است که:

چهارم. دوست عزیز ما در جریان یک سخن رانی گفته است هنگامی که به "تقاضای".... "لیبیک" نگفته مورد "تعرض تخریبی" واقع شده است. دوست عزیز ما البته نگفته است که آن "تقاضا" چه بوده است و نقدهای تخریبی کجا و تحت کدام عنوان منتشر شده است؟ اما این قلم با اعتقاد به شفافیت و زمانی که آن دوست از "علنی گرانی مطلق" دفاع می کند لازم می داند که رو به جنبش کارگری عرض کند که کلیات آن تقاضا این بود که برای حل مشکلات سیاسی و سبک کاری و حتا شخصی خود بهتر است مانند دو انسان یا دو تفکر متمدن بنشینید و رو در رو گفت و گو کنید. این تذکر یا "تقاضا" به هر دو سوی مناقشه ارائه شد. بدون کم ترین سمت گیری. گفتیم نه آن ارادت صوفیانه و نه این خصومت نارقیفانه. همین! تقاضای دیگری در کار نبود. یک طرف پذیرفت. طرف دیگر زیر بار نرفت. صلاح مملکت خویش خسروان دانند. لابد. اگر آن تقاضای فراموش شده و تلاش و خواهش فروتنانه برای همگرانی میان فعالان کارگری تخریب نام دارد؛ خوشا ما که مخربیم! تأکید بر تقاضای فراموش شده از این باب است که هرگز دیگر سراغ آن تقاضا نرفتم. و نخواهم رفت دیگر....

آن چه در این چهار بند گفته شد عین واقعیت است. صداقت بد نیست. حتا اگر انسان فکر کند که "نام"ش در "تمام مقالات" مخلص با ستایش آمده است؟ و راستش از شما چه پنهان این قلم گرایش چندانی به نام بردن مستمر از افراد ندارد و هر چه فکر کردم در نیافتم که نام چه کسی در "تمام مقالات" من آمده است؟ گیرم که در ستایش از همبستگی کارگران بسیار قلم فرسوده ام و بی منت عرض کنم که بعد از ماجرای "از زخم قلب" تا کنون مورد وحشیانه ترین کمین ها و کثیف ترین کمپین های تخریبی از سوی دل باختگان سولیداریتی سنتر امپریالیستی امریکائی قرار گرفته ام. مهم نیست. ما راه خود می رویم و به تخریب مخرب بهانه نمی دهیم. به قول نیمای یوشی:

و به ره ، نی زن که دایم می زند نی

در این دنیای ابر اندود

راه خود را دارد اندر پیش....

پی نوشت ها:

۱. پس از شکست انقلاب ۴۹-۱۸۴۸، انگلس ناگزیر المان را ترک کرد و در سال ۱۸۵۰ تجربیات خود را در قالب دو کتاب تحت عناوین "جنگ دهقانی در المان" و "انقلاب و ضد انقلاب در المان" منتشر ساخت.

* چه نیروهائی کارگر هستند؟

بعضی کوشیده اند حتا هرکول و رستم را نیز کارگر و ایضاً پرولتاریا جا بزنند. و جماعتی دیگر؛ برای بررسی اکادمیک پایگاه و خاستگاه طبقاتی جانور الدنگی همچون شعبان بی مخ جعفری از بچه محل هاشان استشهاد گرفته اند تا او را از قماش پرولتاریا - گیرم لومپنتاریا - به حساب آورند. این کلاه مخملی های داش مشدی دانشگاهی - با تکیه بر نظریه لومپنتاریا - از میزان ارزش اضافه تولید شده زورخانه شعبون خان، ارقام متفاوتی به دست داده اند! همان زورخانه جلوی درب شمالی پارک شهر را می گویم. به این تعبیر شاید آرتیست هائی از تخم و ترکه دیوید بکام و کریستیان رونالدو تا خانم های محترمه ای از جنس بیانسه و بریتنی و مدونا و جنیفر لوز نیز که صاحب و مالک شخصی وسایل تولید نیستند، کارگر باشند! گیرم یکی نان سانتر طلائی اش را می خورد، دیگری آب زمزم حنجره و گلو و اندام نقره ای اش را! هر چند حساب های برادران و خواهران پیش گفته سالی سیصد چهارصد میلیون یورو بیش تر شارژ نشود! این نکته را از باب مزاح نگفتم. سال هاست که تئوریسین های چپول و چپ اندر

قیچی مشغول بافتن کلاف بی سر و تهی هستند که به موجب آن قرار است کار عضلانی از پیش شرط پرولتر بودن کنار برود و اساساً بساط سوسیالیسم کارگری به سود انقلاب انفورماتیک جمع شود و به جای کارگران، آقایان روپات ها انجام وظیفه فرمایند. این وظیفه "سیلیوود" (هالیوود + دره سیلیکون) است. کسانی مثل گیدنز نیز کاسه گدائی به دست گرفته و برای این مهمات یارگیری می کنند. گذشته از این ترهات ضد کارگری و با تأکید بر این که مگر قرار نبود انقلاب تکنولوژی به تقلیل ساعت کار و بهبود شرایط زندگی انسان ها - و از جمله کارگران - بینجامد و تاکنون دقیقاً به عکس شده، قدر مسلم این است که با هیچ تعریفی نمی توان خیل عظیم فروشندگان فرودست نیروی کار؛ پرستاران، انواع شاغلان بخش خدمات تولید اجتماعی و معلمان و استادان دانشگاه و روزنامه نگاران را - با شروطی - کارگر ندانست. اما فرق است بین آن پزشکی که ماهی ۷۰۰ یورو حقوق می گیرد (معادل دریافتی یک کارگر متخصص) با آن پزشکی که برای یک عمل جراحی دو ساعته ۷۰۰۰ یورو به جیب می زند. چنان که فرق است میان اکبر افتخاری - که گویا در تهران راننده تاکسی است و ماهی صد هزار تومان از فدارسیون حق بازنشستگی؟! می گیرد - با امیر قلعه نوعی که برای یک فصل مربی گری در لیگ نیم بند فوتبال درجه سوم آسیائی ایران هفتصد میلیون تومان ناقابل کاسب می شود. یعنی ماهی هفتاد میلیون تومان و روزی دو میلیون و اندی تومان! که با یک حساب سرانگشتی درآمد روزانه اش می شود، دو برابر و نیم دریافتی ماهانه بنده نوعی با پانزده جلد کتاب دانشگاهی و صدها مقاله و سی و چند سال قلم زنی و همین مدت فعالیت سیاسی مطلقاً بی مزد و منت! به قول زنده یاد ساعدی، آخر نویسندگی اول گدائی! و اتفاقاً فرق روزنامه نگار و نویسنده CNN و فاکس نیوز و... مثلاً لری کینگ با نویسنده ای مثل من نیز از همین جا (میزان درآمد و ماهیت فعالیت: خدمات سرمایه) روشن می شود. به این ترتیب فرق است میان حزب لیبر تونی بلر با حزب کارگری بلشویکی. گیرم هر دو حزب عنوان "کارگر" را یدک می کشند ولی اولی مدافع لیبرالیسم لیبرتر است و دومی سینه چاک واقعی طبقه کارگر. اولی شعار همه قدرت به سرمایه داران را می دهد، دومی همه قدرت به سوراها! باری کوتاه این که برای تبیین جایگاه کارگر - صرف نظر از قواعد متدولوژیک و اپیستمولوژیک و هرمنوتیک و غیره - باید به چند مؤلفه توجه کرد:

* ایجاد ارزش اضافه.

* کارمزدی

* آرایش آگاهانه نیروی مولد.

* تلاش برای تغییر شیوه تولید سرمایه داری و استقرار مالکیت اجتماعی تولید.

* ارجاع به مبارزه طبقاتی به عنوان موتور محرکه جامعه طبقاتی به منظور لغو کارمزدی و جمع کردن بساط مالکیت خصوصی بر وسایل تولید.

* نامحدود شدن کارگر به پتک (کارگر صنعتی).

* قرار گرفتن در جبهه مبارزه آنتاگونیستی علیه کل طبقه بورژوازی.